

شکوه زندگی

میشانیل کومیفولر

ترجمه

محمد همتی

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۸

ذکر شامگاه جمعه‌ای در ماه ژوئیه^۱ از راه می‌رسد. هوا هنوز بسیار گرم است و او خسته و کوفته با خودرویی روی باز از ایستگاه راه‌آهن به خانه رسیده است. این آخرین بخش سفر انگار تمامی نداشت، اما او بالاخره رسیده است. الی^۲ و بچه‌ها چشم به راهش بوده‌اند و هنوز چمدان‌ها را زمین نگذاشته که فلیکس^۳ و گرتی^۴ با شتاب خودشان را به او می‌رسانند و از همان دم در آغوش نمی‌دهند و یک‌بند حرف می‌زنند. بچه‌ها از صبح زود در ساحل بوخاند و همه فکر و ذکرشان این است که هرچه زودتر به آنجا برگردند و

همزمان با ماه‌های تیر و مرداد در تقویم خورشیدی. - م.

۱. Gabriele (Elli) Kafka (۱۸۸۹-۱۹۴۲): او بزرگ‌ترین دختر یولی و هرمان کافکا بود. در سال ۱۹۰۱ یا بازرگانی به نام کارل هرمان ازدواج می‌کند و از او صاحب سه فرزند به نام‌های فلیکس (۱۹۰۴-۱۹۱۱)، گرتی (۱۹۱۲-۱۹۷۲) و هانا (۱۹۱۹-۱۹۴۲) می‌شود. او کمتر از برادرش، فرانتس، با پدر مشکل نداشت و پس از ازدواج رابطه‌ای صمیمانه‌تر با فرانتس برقرار کرد. آن‌چنان که از نامه‌های این دو برمی‌آید، فرانتس نسبت به تربیت فرزندان الی به‌شدت احساس مسئولیت می‌کرده است. در سال ۱۹۲۹ و همزمان با بحران اقتصادی جهانی، همسرش کارل هرمان دچار مشکلات مالی عدیده شد؛ ورشکستگی شرکت خانوادگی هرمان و مرگ همسر به وابستگی بیشتر الی هرمان به خواهرانش انجامید. در سال ۱۹۴۱ او را همراه دخترش هانا به گتویی منتقل کردند و در سال ۱۹۴۲ مدتی را با خواهرش والی و شوهر خواهرش در همان‌جا گذراند. الی هرمان در پاییز سال ۱۹۴۲ در یکی از اردوگاه‌های نازی کشته شد. - م.

3. Felix

4. Gerti

دست‌ساخته‌شان را به دایمی نشان دهند، که قلعه شنی بسیار بزرگی است، از آن قلعه‌هایی که ساحل پر از آن‌هاست. الی که هانای^۱ خواب‌آلود را بغل کرده، به آن‌ها تشر می‌زند که دایمی تازه از راه رسیده، اذیتش نکنید، اما بچه‌ها دست‌بردار نیستند و یک‌بند از ماجراهای آن روزشان حرف می‌زنند. سفر چه‌طور بود؟ می‌خواهی اول چیزی بخوری؟ دکتر اصلاً اشتها ندارد و مانده است که چه جوابی به الی بدهد. با این حال لحظاتی به طبقه بالا می‌رود، بچه‌ها می‌خواهند به او نشان بدهند که کجا می‌خوابند، یازده و دوازده‌ساله‌اند و هزارویک بهانه برای نرفتن به تخت‌خواب و نخوابیدن ردیف می‌کنند. بشقابی پر از جوز و میوه روی میز است، پارچ آبی هم در کنارش، گلوپی تازه می‌کند و بعد به خواهرش می‌گوید که چه قدر ممنونش است. هرچه باشد قرار است سه هفته آینده همان‌جا غذا بخورد و زمان زیادی را با هم خواهند بود، تا ببیند این چند هفته حالش بهتر می‌شود یا نه. دکتر امیدی به این چند هفته هم ندارد. ماه‌های بدی را پشت سر گذاشته و الی درست زمانی او را به سفر به سواحل بالتیک^۲ دعوت کرده که دیگر تاب ماندن در خانه پدری را نداشته است. خواهرش این اقامتگاه را در آگهی‌های روزنامه‌ای پیدا کرده است، در یک آگهی که تخت‌خواب‌های عالی و قیمت معقول و علاوه بر آن تراس‌ها و مهتابی‌ها و ایوان‌های ستون‌داری درست کنار جنگل کهنسال و با منظره باشکوه دریا را وعده می‌داده است.

اتاق دکتر در انتهای راهروست. چندان بزرگ نیست، اما میز تحریری دارد، تشکش سفت است و از آن گذشته بالکنی باریک و مشرف به جنگل دارد که نویدبخش آرامش است؛ گرچه از ساختمانی در همان نزدیکی سروصدای بچه‌ها به گوش می‌رسد. چمدانش را باز می‌کند؛ چند دست لباس، زیرپوش، کتاب، کاغذتحریر. می‌تواند به ماکس نامه بنویسد و بگوید که مذاکراتش

1. Hanna

۲. در انگلیسی Baltic و در آلمانی Ostsee؛ دریایی که امروزه از شمال به سواحل فنلاند و سوئد و نروژ از غرب به ساحل دانمارک و از جنوب به ساحل آلمان و لهستان و لیتوانی و استونی می‌رسد. - م.

با تشر جدید به کجا رسیده است، اما برای این کار وقت بسیار است. از آن اتفاق‌های نادر بود که پس از آن همه سال دوباره گذرش به برلین بیفتد و بیست و چهار ساعت بعد هم اینجا در موریتس^۳ باشد، آن هم در خانه‌ای که اسمش گلو کاف^۴ است. الی از راه نرسیده لطیفه‌ای ساخته و این اسم را به حال نیک گرفته است و امید دارد هوای ساحل به دکتر بسازد و چند کیلویی وزن اضافه کند، گرچه هر دو خوب می‌دانند که احتمالش خیلی کم است. دکتر با خودش می‌گوید، روز از نو روزی از نو. چند سالی است که چند صاحبی تابستان را در این و آن هتل یا آسایشگاه می‌گذرانند و بعد از آن تمام طول زمستان را در شهر و گاهی هفته‌ها به تخت‌خواب میخ می‌شود. تنهایی نسبت‌بخشی است. مدتی در بالکن می‌نشیند، سروصدای بچه‌ها همچنان بلند است، سپس به تخت‌خواب می‌رود و راحت خوابش می‌برد.

صبح روز بعد بیدار می‌شود و می‌بیند که بیش از هشت ساعت خوابیده است. فوراً متوجه می‌شود که کجاست، او کنار دریا و دور از همه آن چیزهایی است که به حد انزجار برایش نخ نما شده بودند. سروصدای بچه‌ها که دیروز بدرقه خوابش بود، هنوز بلند است و از قرار معلوم ترانه‌ای به زبان عبری می‌خوانند. با خود می‌گوید، باید اهل اروپای شرقی باشند. برای چنین بچه‌هایی اقامتگاه‌های تفریحی تدارک دیده‌اند. دو روز پیش، هر برلین، خانم پوا^۵، معلم زبان عبری‌اش، گفته بود که از این خانه‌ها یکی هم در موریتس هست، و حالا او درست نزدیک آن خانه است. به بالکن می‌رود و از آن بالا نگاه‌شان می‌کند. دست از آوازخوانی کشیده‌اند، دور

۱. Müritz: نام منطقه‌ای و نیز بزرگ‌ترین دریاچه آلمان واقع در شمال کشور و در ایالت مکتورگ-فورپومرن. - م.

۲. Glückauf: سلامی رایج از قرن شانزدهم که همچنان میان کارگران معادن آلمان و کشورهای چون جمهوری چک، لهستان و اسلونی مورد استفاده است، کشورهایی که زمانی قلمرو زبان آلمانی بوده‌اند به معنای امیدواری برای یافتن رگه‌ای جدید یا به سلامت بازگشتن از شیفت کاری است. - م.

3. Puah